

هو

۱۲۱

منظومه کبری در منطق

باب طریقت و وجه حقیقت سیّاح مُدُن الابد و الازل و سبّاح بحار علم و عمل

شیخ المشایخ

جناب حاج محمدعلی اصفهانی نورعلیشاه اول ^{طاب ثراه}

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد مرخدائی را نخست
آنکه از فضلش دوعالم روشن است
این توانائی که بر تیغ زبان
آن کریمی کز کرم بیشک و ریب
آنکه در شکرش فزون نعمت بود
آن نواسازی که در هر زخمه
آنکه چون فرمود الست ربکم
در ازل بستیم با او عهد ها
ما چسان گردیم دانای وجود
کانبیا درماعبدناک آمدند
پس همان بهتر که از تقصیر خویش
ور نه او را آنچه می باشد سزا
بعد حمد حق درود بی عدد
بر ضمیر انور نطق آوران
که در او درج گهر وا میکنم
میشوم در بحر فکرت غوطه ور
تا که خواهد هر که تحقیقی کند
اندراین نسخه نماید او رجوع
خوش به نسبت های وی صادق شود
حکما را جمله ترتیبی دهد
تا که هر مجهول معلومش شود

که بنامش نامها گردد درست
هیکل خاکی زفیضش کلشن است
داده آب از جوهر نطق و بیان
رزق هر کس میدهد از خوان غیب
طاعت او موجب قربت بود
میزند هر دم بنوعی نغمه
جمله در قول بلی گشتیم گم
درمذاق ما فشانند او شهدها
چون بجا آریم شرط آن عهود
در مقام ما عرفناک آمدند
ما بدان درگاه عذر آریم پیش
کی تواند بوالبشر آرد بجا
برنبی و آل و یاران تا ابد
باد روشن این معانی و بیان
نسخه در منطق انشا میکنم
کاورم بیرون یکی عقد گهر
یا تصور که تصدیقی کند
تا کند درک اصول و هم فروع
پس به سلب و موجه ناطق شود
از بدیهی در نظر زیبی دهد
سر نا معلوم مفهومش شود

فصل اول

آدمی راهست با خود قوتی
صورت اندر آینه گردد عیان
چیست صورت هست محسوسات تو
چیست محسوس آنکه میگردد عیان
چیست معقول آنکه ناید در حواس
لیک اندر قوت انسانیت
چیست آن قوت که در انسان بود

که در آن حاصل شود هر صورتی
لیک معنی را نیابد غیر آن
چیست معنی هست معقولات تو
از حواس پنجگانه در جهان
بی لباس است و ننگجد در لباس
حاصل آید صورت و هم معنیت
هر چه را مدرک بخوانی آن بود

صورتی کان شد بد را که عیان
هان شوی تا صاحب علم ای پسر
صورتی در دل تصور میکنم
نسبت شیئی بشی تصدیق دان
آنکه ادراکش و رای نسبت است
یا تصور یا که تصدیق است آن
گوش سربگشادمی نه گوش سر
شرح تصدیق و تصور میکنم
گربایجابست ور سلب ای فلان
آن تصور نزد اهل فکرست

فصل دوم

نسبت شیئی بشیئی دارد سه حال
نسبت حملی بگویم باتو چیست
اتصالی چیست ای صاحب کتاب
انفصالی آنکه گوئی این عدد
این معانی چونکه شد بر تو عیان
سه تصور بایدت اول به قلب
یک تصور هست منسوب الیه
دومین ای دوست منسوب به است
سیمین را نسبت حکمیه دان
حملی است و اتصال و انفصال
اینکه گوئی زید کاتب هست و نیست
روز باشد گر برآید آفتاب
زوج باشد یا که فردای معتمد
نکته دیگر شنو از گوش جان
وانگهی تصدیق در ایجاب و سلب
نیز بتوان گفت محکوم علیه
گر تو محکوم بهش خوانی به است
بهر تصدیق این سه را شرطیه دان

فصل سوم

بر دو وجه آمد تصور ای پسر
در بدیهی احتیاجت نیست فکر
همچنین تصدیق هم بر این قیاس
حکم بر ظاهر بدیهی خوانیش
هم زترتیب تصویرها و حکم
یک بدیهی باشد و دیگر نظر
در نظر باید نمودن فکر بکر
شد بدیهی ونظر ای حق شناس
حکم در باطن نظر میدانیش
در بدیهی در نظر کردند حکم

فصل چهارم

چون بدیهی و نظر دریافتی
امتیاز انس از حیوان بدان
در نظر انسان زمعلومات خویش
لیک حیوان راکجا آن درک وهوش
پس بیاید گشت آگه ای فلان
تا بدان ترتیت مجهولات خویش
در معنی را صدف بشکافتی
فرق از حیوان تا انسان بدان
میتواند یافت مجهولات خویش
گرچه دارد دست وپاو چشم و گوش
از نظر در صحت و افساد آن
جمله دریابی زمعلومات خویش

لیک آنانی که مردان حق اند
 فارغ از مستقبل و ماضی و حال
 علم پنهانی به ایشان روشن است
 نیست آن رتبت چه حد هر کسی

در نفوس قدسیه مستغرقند
 احتیاجی نیست ایشانرا بقال
 عالمی از فیض ایشان گلشن است
 پس بیاید خواند منطق را بسی

فصل پنجم

هان شوی تا صاحب نطق و بیان
 آن تصویرها که موصل میشوند
 هست نزد عالمان این طریق
 هم دلیل و حجت است این حکمها
 تو معرف را و حجت را بدان
 فی الحقیقه این دو حرف معنی اند
 صاحب این فن به لفظش کار نیست
 لیک چون از بهر تفهیم عوام
 گشت واجب برتور گرداری نظر
 تا دلالت سوی معنایت کنند

این معانی را شنو از گوش جان
 از بدیهی در نظر ای هوشمند
 قول شارح یا معرف ای رفیق
 که شود حکمی دگر زایشان ادا
 تا شود مقصودت از این فن عیان
 تا نه پنداری که حرف لفظی اند
 بند زرق و جبه و دستار نیست
 معنی از الفاظ می یابد نظام
 باعتباری سوی الفاظ ای پسر
 در حریم خاص مأوایت کنند

فصل ششم

از دلالت گویمت کیفیتی
 که زعلم آن ترا ای پرهیز
 شی اول هست دال و دومین
 وضع را تخصیص شیئی دان بشیئی
 کرکنی در حکم استقرا نظر
 قسم اول را تو وضعیه بگو
 وان در الفاظ است ایفرخنده پی
 هم تواند خالی از الفاظ بود
 دومین عقلیه باشد ای عزیز
 هست همچون لفظ مسموع ای نگار
 هم بود در غیرالفاظ ای پسر
 سیمین از اقتضای طبع هاست
 وان بود در لفظ ای صاحب هنر

بودن شیئی است با حیثیتی
 حاصل آید علم بر شیئی دگر
 هست مدلول ای بخوبی بی قرین
 همچو لفظ زید بر معنای وی
 هم دلالت بر سه قسم است ای پسر
 زانکه باشد وضع را مدخل در او
 همچو اسم آدمی بر ذات وی
 چون دلالات اشارات و عقود
 ز اقتضای عقل در الفاظ نیز
 بوجود لافظ از پشت جدار
 چون دلالت بر مؤثر از اثر
 گرنهی طبعیه نامش را رواست
 همچو آه و ناله بر سوز جگر

هم توان در غیر لفظش یافتن چون فساد نبض بر افساد تن

فصل هفتم

چونکه دانستی دلالت برسه است معتبر لفظیه وضعیه است
زانکه در معتاد باشد زین طریق استفاده و افاده ای رفیق
وین دلالت منحصر باشد مدام در مطابق در تضمن و التزام
لفظ اگر دالست بر معنی تمام رو مطابق تو ورا بگذار نام
ور بجزء معنی خود هست دال آن تضمن باشد ای صاحب کمال
ور بود بر خارج لازم مدل التزامست آن به نزد اهل دل

فصل هشتم

روشن است اینکه شودای خوش مقال لفظ محض وضع بر موضوع دال
هم بجزء معنی موضوع نیز میکند بیشک دلالت ای عزیز
زانکه باشد فهم کل مشکل ترا تا نگردد جزء مر حاصل ترا
لیک خارج هست محتاج لزوم تا شود این نیز حاصل در فهم
ور چنین نبود دلالت ای کیا نیست کلی دائمی این لفظ را
وین دلالت نزد اهل این طریق معتبر باشد همیشه ای رفیق
لیک باشد نزد ارباب اصول بی لزوم عقل فی الجمله قبول

فصل نهم

مفرد ار حاصل شود بر توگهی بی لزوم و جزء موضوع لهی
هست پیش عاشقان ای نیکنام آن مطابق بی لزوم و التزام
لیک زان وایکه هستی حق پرست بی مطابق صورتی هرگز نه بست
زانکه او اصل است و این دو فرع او فرع را بی اصل کی دیدی بگو
مفرد ار دارد لزومی ای پسر التزامش نی تضمن میسر
گر مرکب بی لزوم است ای همام تو تضمن خوانیش نی التزام

فصل دهم

لفظ اگر در موضع استعمال شد ان حقیقت نزد اهل حال شد
 لیک اگر در غیر موضع خوانیش ان مجاز است از قرینه دانیش

فصل یازدهم

لفظ اگر موضوع له دارد یکی مفردش خوانند بی ریب و شکی
 و زیاده باشد ای صاحب نظر مشترک خوانندش ارباب هنر
 و آن قرینه باشدش در لفظ عین تا گشاید در دل از معنیت عین
 گر دو لفظ است و یکی معنی از آن دو ترادف خوان و را ای راز دان
 و بود در هر یکی معنی دگر دو تباین خوانیش ای معتبر
 دو ترادف چون در ایست و جرس دو تباین هم چو انسان و فرس

فصل دوازدهم

لفظ دال بر مطابق ایزیز بر دو وجه آمد بر اهل تمیز
 یک مرکب باشد و مفرد دگر با تو گویم شرح هر دو سرسیر
 گرمیدانی مرکب راکه چیست گوش جان بگشا بگویم تا که چیست
 آنکه گردد جزء لفظ ای خوشمقال خود بجزء معنی مقصود دال
 وان دلالت هم بود مقصود نیز همچو رامی الحجاره ای عزیز
 چیست مفرد آنکه نبود اینچنین وان بود بر چهار قسم ای نازنین
 قسم اول آنکه جزئی اندران نیست چون همزه ازیذ فی المکان
 قسم دوم آنکه دارد جزء لیک بی دلالت همچو زید ای مردنیک
 قسم سیم آنکه جزء با دلال دارد و لیکن نگرده هیچ دال
 جزء مقصود ترا ای محتشم همچو عبدالله چو شد بر تو علم
 قسم چهارم آنکه دارد جزء دال می شود بر جزء معنی با کمال
 لیک نبود آن دلالت مرترا جزئی از مقصود ایصاحب ذکا

فصل سیزدهم

لفظ مفرد هم بود اندر سه قسم یک کلمه یک اداتست و یک اسم
 از ادات اول شنو ای نیک نام معنی مفرد نباشد گر تمام
 یعنی ار نبود صلاحیت ورا که نمایندش خبر یا مبتدا
 گو اداتش در فن منطق عیان لیک حرفش خوان بنزد نحویان

گر تمامت خالی از آن نیست گو مبتدا گردد و یا نه ای عمو
 گر نگردد کلمه اش میکن ادا لیک فعلش خوان بنحو ای خوش ادا
 ور تواند مبتدا شد هست اسم ختم کردم بر تو شرح هر سه قسم

فصل چهاردهم

هم بود لفظ مرکب بر دو حال تام و غیرتام ای نیکو مقال
 تام میباشد صحیح اندر کلام متکلم را سکوت ای نیکنام
 یعنی آن بندد چو لب از گفتگو منتظر نبود مخاطب بهر او
 تام اگر فی نفسه ای پاکیزه دل باشد اندر صدق و کذبی محتمل
 تو قضیه یا خبر آنرا بخوان عمده اش در باب تصدیقات دان
 ور ندارد صدق و کذبی احتمال هست آنشا نزد ارباب کمال
 خواه باشد بر طلب دال ای عزیز هم چو امر ونهی و استفهام نیز
 خواه نبود هم دلالت خود ورا چون تمنی و ترجی و ندا
 دان که انشا هست نزد نحویان معتبر دائم بتقریر و بیان
 لیک غیرتام را نبود صحیح اندر آن ترک سخن گفتم فصیح
 وین بود تقسیم و ترکیب دگر غیرتقیید و تقید ای پسر
 چیست تقییدایکه هستی سینه صاف خواه اندروصف خواه اند رمضاف
 ثانی او قید اول میشود چون غلام زید و مردم معتمد
 غیرتقییدی هم ایصاحب نظر هست چون فی الدار یا اثنی عشر

فصل پانزدهم

زین معانی چونکه گشتی کامیاب نکته دیگر بگویم خوش بیاب
 درک معنی های جمله مفردات خواه اسم و خواه کلمه خواه ادات
 هم معانی مرکب ها تمام تامه انشائیه و غیرتام
 شد تصور لیک ادراک خبر با قضیه هست تصدیق ای پسر
 مبحث الفاظ این باشد مدام که مناسب آمد اندر اینمقام
 چونکه هر تصدیق ای معنی پرست بی تصور ها یک صورت نیست
 زانسب اول کنیم ای رازدان شرح احوال تصویرها بیان

فصل شانزدهم

هر چه اندر ذهن متصور شود
 مانع ایخوش صورت روشن ضمیر
 آن بود جزئی حقیقی همچو زید
 ورنشد فی نفسه مانع از وقوع
 هر یکی هم زان کثیرین بیگزارف
 گه اضافی هم بر اهل هنر
 گاه هم فی نفسه کلی بود
 خود ورا نفس تصور گر شود
 از وقوع شرکت بین کثیر
 واندر اینمعنی نباشد هیچ قید
 کلیش خوان همچو انسان و فروع
 فرد کلی باشد و جزئی اضاف
 میشود جزئی حقیقی ای پسر
 لیک فرد کلی دیگر شود

فصل هفدهم

درحقیقت ایحکیم حق شناس
 یا حقیقت هست خود کلی تمام
 یا که خارج یا که جزو ماهیت
 گرحقیقت شد تمام افراد را
 همچو انسان که تمام ایحق پرست
 پس چنین نوعی تمام افراد وی
 گر بما هوشد زافرادش سؤال
 نوع کلی گر بما هوشد خطاب
 مثل ما عمر و وزید ایفضول
 وانکه شد افراد جزء ماهیت
 وین همیشه نزد ارباب هنر
 زانکه آنجزء حقیقت گر تمام
 در میان ذات خویش و ذات غیر
 مقصدازاین مشترک دانی که چیست
 در میان آندو ذات ایخوش کلام
 مشترک ای عندلیب خوش نفس
 زانکه انسان و فرس با یکدگر
 مثل جوهر را که هر دو قائلند
 همچنین هستند نامی و حساس
 زاینهمه حیوان اراده آمده
 جنس چون شد مشترک در ماهیات
 پس بما هو مختلف را در سوال
 چون کنی افراد کلی را قیاس
 فردهای خویشرا ای نیکنام
 باشد از افراد خودای خوش نیت
 خوانیش نوع حقیقی بر ملا
 زید و عمرو و بکرها ماهیت است
 در حقیقت متفق باشند هی
 وی برآمد در جواب اندر مقال
 بر امور متفق اندر جواب
 که بود انسان جوابش در مقول
 ذاتیش گویند ای نیکو نیت
 منحصردرجنس وفصل است ای پسر
 مشترک گردیده ایفرخنده نام
 جنس میباشد بنزد اهل سیر
 آنکه خارج جزئی ازوی هیچ نیست
 همچو آن حیوان که میباشد تمام
 در میان ذات انسان و فرس
 مشترک در ذاتیاتند ای پسر
 طول و عرض و عمق راهم شاملند
 متحرک بالاراده زینقیاس
 هم زحیوان جنس افاده آمده
 بر امور مختلف ای نیک ذات
 جنس میگردد جواب اندر مقال

مثل ما انس و فرس را در جواب هم تواند یک حقیقت را بود گر سراسر جنسها را سرکنم پس همان بهتر که سازم مختصر هست حیوان جنس کلی قریب پس هرآنجنسی که پاسخ اندر او آن باول مرتبه باشد بعید ورسه پاسخ راست ایخوس منقبت همچو جسم مطلق ایمعنی شناس ابعد اجناس عالی را بدان و آنچه بین عالی و سافل بود ذکر جزء ماهیت زافراها بد همین کاوردمش اندر بیان گر بود جزء حقیقت زاشتراک فصل کلیش تمام عارفان زانکه بدهد ایمه فرخنده سیر خواه نبود شرکتی اصلا در آن فرد انسانرا بود مخصوص و بس کر شراکت دارد اما ناتمام وان ممیز چون حساس ای نیکذات پس بود از ماهیات ای جوهری وین بود کلی که بدهد در بیان

که شود حیوان مقول ایکامیاب بعض فوق بعض جنس بیعدد بایدم انشاء صد دفتر کنم کاختصار اولی زتطویل ای پسر مابقی جنس بعید اندای حبیب از جمیع مشترکها هست دو همچو جسم نامی ای نخل امید خوان بعیدش تو بدوم مرتبت قس علیهذا علیهند القیاس واقرب اجناس سافلرا بخوان آن توسط نزد اهل دل بود کاشتراکش بد تمام ای باذکا نکته دیگر بود نیکش بدان ناتمام ایستمند سینه چاک کرده اند اندر فن منطق بیان آن تمیز جوهری از ذات غیر همچو ناطق کای حکیم راز دان وین بود فصل قریب ای بوالهوس فصل کلی بعیدش هست نام میتواند شد به بعضی ماهیات فصل بالجمله تمیز جوهری ای شئی هو فی الجواهر نشان

فصل هیجدهم

نوعرا هم هست معنی دگر وان بود ماهیتی کاندرا سوال جنس میگردد جواب ایمفترس گاه هم شاید بر اهل تمیز گاه هم مانند حیوان بیگراف هم چنین نامی هم ایمعنی پرست جسم مطلق نیز نوع جوهر است

کان بود نوع اضافی ای پسر بروی و ذات دگر هم در مقال همچو حیوان که بر انسان و فرس وی شود نوع حقیقی ایعزیز جسم نامی را بود نوع اضاف جسم مطلق را اضافی نوع هست میکند فهم آنکه هوشش برسر است

لیک آن کلی که باشد ایکیا
 گربود مخصوص یکذات ای پسر
 وان بود ماهیتی که بیغرض
 پس چنین کلی دهد ای نکته دان
 همچوضاحک که بان شش نسبت است
 ور شراکت باشدش ایمهر کیش
 وی عرض باشد ولیکن هست عام
 مشترک انسان و حیواناترا
 نوع و جنس و فصل و خاصه عرض عام

خارج از ماهیت افرادها
 خاصه میخوانندش ارباب هنر
 غیر را گردد ممیز از عرض
 زای شئی هو فی عرضه نشان
 وین کسی باید که اهل فکرت است
 در میان دو حقیقت یا که بیش
 همچو ماشی که بود ایدوست کام
 قسم شد پس پنج کلیات را
 با تو گفتم شرح هر یک والسلام

فصل نوزدهم

چون ترا احکام خمسه شد عیان
 وان بود برچار قسم اینانین
 وانمرکب باشد ای یار نجیب
 مثل آن حیوان ناطق ای فلان
 دومین را حد ناقص گفته اند
 وانمرکب باشد از جنس بعید
 همچو جسم نامی ناطق که نیز
 سیمین را نام باشد رسم تام
 باشد از جنس قریب و خاصه آن
 کامده در رسم انسان سربسر
 چارمین شد رسم ناقص ایعزیز
 آمده از خاصه و جنس بعید
 که هم اندر رسم انسان آمده
 گاه هم زاعراض و عام و خاصه نیز
 همچو آن موجود ضاحک کان بود
 لیک با این جمله اقسام این فصول

باز احکام معرف را بدان
 هست حد تام قسم اولین
 هم زجنس اقرب و فصل قریب
 هست در تعریف انسان خوش بدان
 گوهر این راز نیکو سفته اند
 هم ز فصل اقرب ای نخل امید
 هست در تعریف انسان ایعزیز
 هم مرکب ایمه فرخنده نام
 همچو آنحیوان ضاحک ایفلان
 درک اینمعنی کند اهل بصر
 وانمرکب نزد ارباب تمیز
 همچو جسم ضاحک ای باهوش و دید
 تا نگوئی رسم حیوان آمده
 میتواند شد مرکب ایعزیز
 رسم انسان نزد ارباب خرد
 شد معرف بر همه اهل اصول

فصل بیستم

خود بتعریفات جایز ایملک
 لیک اگر آید قرینه در میان

نیست الفاظ مجاز مشترک
 میتوان این لفظها کردن بیان

فصل بیست و یکم

درک موجودات از روی صفات هم خواص و امتیاز کلیات
در حقیقت یافتن بس مشکل است گرچه خرمنها زعلمت حاصل است
در ته دریا نشینند گرخسی درک اینمعنی نماید هر کسی
لیک آسانست ایصاحب هنر امتیاز اصطلاحی سر بسر

فصل بیست و دوم

زینمباحث چون فراغی یافتیم بر تصویرها سراغی یافتیم
رویسوی مبحث دیگر کنیم شرح تصدیقات کسبی سرکنیم
چون تصویرهای مجهول ايعزيز یک بیان موصل احکام وی
هم بیان کلیاتی بد کز آن شد مرکب قول شارح ایفلان
همچنین تحصیل تصدیقات نیز در مباحث هست محتاج دو چیز
یک بیان موصلی کان حجت است با همه اقسامش ایمعنی پرست
واندگر ذکر قضایائی کز آن شد مرکب حجت ای بسیار دان
پس اول شرح قضایا میکنم عقد تصدیقاترا وا میکنم
اندراین مبحث زمانی گوش باش لب به بند از گفتگو خاموش باش
از قضیه نکته ای نکته سنج گویمت بشنو بجان و دل بسنج
آن بود قولی که می باشد صحیح صدق و کذب قائلش گفتم صریح
گربحسب معنیش بدهی تمیز آنمرکب آمده از چار چیز
هست محکوم علیه اول بدان دومین محکوم به ایراز دادن
سومین را نسبتی دان حکمیه چارمین حکمی بسلب و موجه
فرق حکم و نسبت حکمیه نیز ظاهر است از صورت شک ايعزيز
زانکه آنجا نسبت حکمیه هست لیک اندر وی ندارد حکم دست

فصل بیست و سوم

هم قضیه باز احکامش سه است قسم اول ای پسر حملیه است
دومین شرطیه باشد متصل سیمین شرطیه باشد منفصل
گر بود طرفین وی مفرد و یا باشد اندر حکم مفرد ای کیا

آنقضیه هست اینجا حمله خواه اندر سلب و خواهی موجه
 و نباشد اینچنین شرطیه است پس اگر با اتصالش حکم هست
 آنقضیه شرطیه شد متصل هم بسلب و موجه ای اهل دل
 و بود ایدوست حکم بانفصال آنقضیه نزد ارباب کمال
 شرطیه باشد ولیکن منفصل هم بسلب و موجه ایصافدل

فصل بیست و چهارم

وین قضایا سربسر بر موجبات ظاهر است اطلاقشان ای نیکذات
 هم مناسب واسطه بر سالبات آمده اطراف را با موجبات

فصل بیست و پنجم

باز محکوم علیه ایخوش پیام هم باشدش در حمله موضوع نام
 بود محکوم به محمول نیز در قضیه حمله ای با تمیز
 و آنچه بر ربط ایمه فرخنده فال بین هر موضوع و محمولست دال
 رابطه خوانندش ارباب هنر کن تمیز ارباشدت هوشی بسر
 لیک اندر شرطیه موضوع را شد مقدم نام ایصاحب ذکا
 هم بود محمول تالی ای پسر هان شنو بیفاصله رمزی دگر

فصل بیست و ششم

در قضیه حمله موضوع اگر هست جزئی حقیقی سربسر
 آنقضیه شخصییه آمد بنام نزد ارباب دل ایشیرین کلام
 و ربود کلی پس از افراد را ذکر کمیت نکردی ای کیا
 آنقضیه نزد ارباب هنر مهمله مییاشد ایصاحبنظر
 گر بیان کمیت افراد را کرده محصوره است ای با ذکا
 وین بود بر چار قسم اینانزین موجه کلیه قسم اولین
 دومین را سالبه کلیه دان سیمین را موجه جزئیه خوان
 چارمین هم نزد ارباب کمال سالبه جزئی است ای نیکو خصال

فصل بیست و هفتم

شخصیه اندر علوم ایهوشیار معتبر هرگز نیاید یاد دار
 مهمله محصوره جزئیه را آید اندر قوه ایصاحب ذکا

پس قضایائی که آمد معتبر هست محصورات اربع ای پسر

فصل بیست و هشتم

در قضیه حمیله کر حرف سلب جزء محمولست ای پاکیزه قلب
تو و را معدوله المحمول خوان زید لاکاتب دهد از وی نشان
جزء موضوع اربود ای با تمیز باشد آن معدوله الموضوع نیز
ورنه جزء این و آن گردید وی شد محصل نامش ایفرخنده پی

فصل بیست و نهم

نسبت محمول با موضوع اگر مستحیل الانفکاک است ای پسر
آنقضیه شد ضروریه بیان خواه سلب و خواه ایجاب ایفلان
وربود سلب ضرورت از دو سو ممکنه خاصله بود ای نیکخو
ور بیکسو سلب شد ای نکته سنج ممکنه عامه بود نیکش بسنج
بی ضرورت نیستت محمول اگر هست یا موضوع دایم ای پسر
آنقضیه دائمیه مطلقه است کربسلب است و اگر در موجه است
ور بود فی الجمله ایشیرین کلام مطلقه عامه ورا گردید نام

فصل سی ام

طوطی طبعم دگر شکر شکن شد پس آینه دل در سخن
تا کند ای نکته سنج را زدان از قضیه حملیه عکس بیان
و آنچه باشد ایعزیز با صفا آنکه موضوعش کنی محمولرا
همچنین محمولرا موضوع نیز سازی اما هست شرطش چارچیز
صدق و کذب و سلب و ایجاب اینچهار اندر آن باید که باشد برقرار
پس بگردد موجبات کلیات منعکس با موجبات جزئیات
مثل کل الانس حیوان صادقست بعض از حیوان هم انسان صادقست
موجباتی هم که از جزئی بود منعکس با موجه جزئی شود
سالبه کلی هم ایشیرین سخن منعکس گردد بنفس خویشتن
نیست او انسان اگر گوئی حجر عکس وی هست بیشک معتبر
سالبه کو دارد از جزئی نشان دان که لازم نیست هرگز عکس آن
بعض حیوان لیس انسان گر رواست لیس بعض الانس حیوان خطاست

فصل سی و یکم

باز بشنو از قضایای نقیض
وان بود در سلب و ایجاب آنچنان
که شود بالذات صدق هر یکی
همچنین هم کذب هر یک ای پسر
بعض حیوان لیس انسان بیگمان
پس نقیض موجبات کلیات
خود نقیض سالبه کلیه هم
خود مثال آنچه باشد ای پسر

نکته نیکو که گردی مستفیض
خود مخالف با هم ابرو شن روان
لازم کذب دگر خود بیشکی
خود شود مستلزم صدق دگر
سازد از اینمعنیت رمزی عیان
آید ایجان سالبات جزئیات
موجه جزئیه باشد ایصنم
آنکه گوئی بعض انسان حجر

فصل سی و دوم

از قضیه شرطیه ابهوشمند
گر ضروری باشد آنرا اتصال
متصل باشد لزومیه بدان
آنکه گوئی گر بر آمد آفتاب
ور نباشد اتصال او سلب وی
شد مثال آن گر انسان ناطقست
منفصل را دان حقیقی نیز هم
خود مثال این چه شد ای نیکمرد
یعنی ایصاحبدل نیکو خصال
انفصال ار در عدم شد ایعزیز
هم مثال زید در بحراست یا
یعنی آنرا رفع میباشد محال
در وجود ار انفصالش هست او
مثل آنکه گوئی ایصاحب هنر
کاینده را ممکن نباشد اجتماع

باز بشنو نکته خوش دلپسند
یا که سلب اتصال ایخوشمقال
خود مثال آن چه شد ایرازدان
روز موجود است ایعالیجناب
لازم آنرا اتفاقی هست هی
پس حمار اندر پی آن ناهق است
کانفصال اندر وجود است و عدم
این عدد یا زوج باشد یا که فرد
جمع و رفع هر دو میباشد محال
هست مانعه الخلوش نام نیز
می نگردد غرق ایصاحب ذکا
لیک اندر جمع هستش احتمال
مانع الجمع است ای پاکیزه خو
یاشجر میباشد این شئی یا حجر
لیک ممکن میشود شان ارتفاع

فصل سی و سوم

پس نقیض و عکس را در شرطیات
شد قیاس ای دل عیان بر حملیات

فصل سی و چهارم

حجت آمد بر سه قسم ایحق شناس
یعنی استدلال ای معنی پرست
مثل انسان جمله حیوانست هم
همچنین جسم است انسان سربسر
قسم دوم هست استقراش نام
حال کلی را زحال جزئی است
جمله را در حال مضغ ای پر هنر
پس زحال جزئی حیوان که آن
حال کلی را که حیوانست او
قسم سوم را از آن تمثیل دان
کانهم استدلال حالی ای پسر
خود مثال وی نبیند آمد حرام
اهل منطق که گهرها سفته اند

هست قسم اولین از وی قیاس
حال جزئی را زحال کلی است
جمله حیوان جسم ای عالی هم
فهم کن گر باشدت هوشی بسر
وانهم استدلال ایشیرین کلام
مثل انسان و بهائم هر چه هست
فك اسفل می بجنبند سربسر
هست انسان و بهایم ایفلان
کردی استدلال ای پاکیزه خو
وینچنین تمثیل را تأویل دان
جزء را از حال جزئی دگر
همچنانکه خمر مییاشد حرام
هر دو را جزئی مسکر گفته اند

فصل سی و پنجم

باز استقراء و تمثیل ای پسر
هم یقینی را مفید آمد قیاس
وانعبارت نزد ارباب تمیز
گر نظر بنمائیش در فائده
که شود لازم زوی قول دگر
مختل باشدجهان و هرچه هست
پس نتیجه زینمثالت شد عیان

شد مفید ظن بر اهل هنر
پس بهر تصدیقیش عمده شناس
هست از قول مؤلف ایعزیز
وی مرکب از قضایا آمده
مثل آنکه گوئی ایصاحب هنر
مختلف فی نفسه خود حادث است
که بود حادث سراسر اینجهان

فصل سی و ششم

باز بشنو شرح اقسام قیاس
بر دو قسمت کرده اند آنرا دگر
اقترانی باز استثنائی است
اقترانی چیست شرحش گوش کن
آنکه اصلا نیست بالفعل اندر آن

تا بهر صورت شوی معنی شناس
کاهل منطق را بود آن معتبر
آن زقسم اول و این ثانی است
جرعه از جام معنی نوش کن
خود نتیجه یا نقیض آن بدان

چونکه شرح اقتران کردیم ذکر
آنکه بالفعل اندر آن باشد عیان
چیست استثناء در آن بنمای فکر
خود نتیجه یا نقیض آن بدان

فصل سی و هفتم

اقترانی هم بر اهل تمیز
چونکه ظاهرتر از این دوحملی است
چیست حملی بشنو آن ای بوالهوس
وین بود بر چارنوع ایهوشمند
بین هر موضوع و محمولی اگر
احتیاج افتد بحد اوسطی
تا شود معلومت از آن واسطه
یافتی از حد اوسط چون خبر
دان که هر موضوع مطلوب اصغراست
اوسط ارمحمول صغری آمده
شکل اول گوهران سفته اند
هر دوراگر آنوسط محمول شد
وربود در هر دو موضوع آنوسط
چار شکل منطقی چون یافتی
در دلت **نور علی** را یاد کن
حملی است و غیرحملی ایعزیز
مختصر سازم ترا کان اولی است
هست ترکیبش زحملیات و بس
بشنو از هر یک تو شرحی دلپسند
هست نسبت بر تو مجهول ای پسر
که بطریق باشد او را نسبتی
نسبت مجهول اندر رابطه
از یم معنی بر آوردی گهر
همچنین محمول حد اکبر است
وانگهی موضوع کبری آمده
عکس آنرا شکل رابع گفته اند
شکل ثانی هم از آن محصول شد
شکل ثالث خوان تو او را بیغلط
معنی آن مو بمو بشکافتی
وز دعائی روح او را شاد کن

چون در این اشعار بشرايط اشکال اربعه اشاره نفرموده اند این فقیر^۱ در ضمن چهار بیت اشاره مینماید.

مغکب^۳ آمد رمز آن اندر نظر
خین کب^۴ آمد بمن میدار گوش
کز غلطها در نتیجه صاین است
مین کخ^۵ یا خین کاین کن قیاس
شرط شکل اول ایصاحب هنر
شرط شکل دوم ای باعقل و هوش
شرط شکل سومین مغکاین^۲ است
شرط شکل چارمین ایفخرناس

^۱ - جناب شیخ اسدالله ایزد گشسب.

^۲ - یعنی موجه صغری و کلیه یکی از مقدمتین.

^۳ - یعنی موجه صغری و کلیه کبری.

^۴ - یعنی اختلاف مقدمتین و کلیه کبری.

^۵ - موجه یکی از مقدمتین و کلیه صغری یا اختلاف یکی از مقدمتین و کلیه یکی از مقدمتین.

